

ژاله قائم مقامی

زنده یاد دکتر غلام حسین یوسفی

□ در شعر فارسی معاصر، وقتی از زنان شاعر سخن می‌رود، پیش از همه پروین اعتصامی یاد می‌شود و در نسل جدید نوگرایان از فروغ فرخزاد؛ اما شاعره‌یی لطیف طبع و هنرمند نیز در این عصر می‌زیسته که اشعاری پُرطراوت و دل‌انگیز سروده، ولی به اندازه‌ی استحقاق خویش شناخته نشده است.

این بانوی سخنور، عالم‌تاج قائم‌مقامی‌ست، متخلص به "ژاله" که تا چندی پیش اهل شعر و ادب از آثار طبع او بی‌خبر مانده بودند؛ لیکن همان اشعار که از وی باقی مانده است، نمودار قریحه‌یی‌ست تابناک و فطرتی شاعرانه و حسّاس و هنری شگفت‌انگیز. شناخت این گوهر درخشنده و گران‌بهای شعر فارسی، کاری‌ست به‌جا و سودمند. امید آن‌که بانوان ایران وقتی از مفاخر خود سخن می‌گویند، او را نیز از یاد نبرند، به‌خصوص که سرگذشت وی و اشعار شورانگیزش که از زندگانی او سرچشمه گرفته، سرگذشت گروهی از زنان ایرانی‌ست و بسیاری از مسائل که در جامعه با آن روبرو بوده‌اند.

جمعی از آنان، در طول حیات، رنج برده و خاموش مانده‌اند و معدودی مانند ژاله توانسته‌اند ناله‌های دل‌درمندان را در اشعارشان سر دهند و در تنهایی توان‌فرسای خویش سروده‌هاشان را زمزمه کنند. در هر حال، شعر ژاله نیز نموداری‌ست از عوالم انسان، آرزوها، عواطف، رنج‌ها و یأس‌های او و به همین سبب شناختنی‌ست.

عالم‌تاج قائم‌مقامی یک قرن پیش به دنیا آمد، یعنی در سال ۱۳۰۱ هـ.ق (۱۲۶۲ هـ.ش) و در ۱۳۲۵ هـ.ش وفات یافت. پدرش میرزا فتح‌الله، نبیره‌ی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، وزیر معروف و شاعر و نویسنده‌ی دوره‌ی قاجاری بود، و مادرش مریم‌خانم، دختر معین‌الملک، در خانواده‌ی متعین او دختران را به مکتب و علم می‌سپردند. او نیز از پنج سالگی در خانه به درس خواندن

پرداخت، کم‌کم فارسی و عربی را فراگرفت و چون استعداد و حافظه‌ی توانا نیز داشت، به‌تدریج در آموختن صرف و نحو و معانی و بیان و منطق نقد شعر و در مقدمات حکمت نو تا حدی هیأت توفیق یافت. علاقه‌ی دانش‌آموزی و مطالعه تا پایان عمر در او باقی ماند.

دیوان شاعران، کتاب‌های ادبی و جز آن را با شوق و ذوق می‌خواند و در خلال اشعارش اشاراتی دارد به آموخته‌ها و مطالعاتش، به‌علاوه تأثر او از سبک شعر پیشینیان مانند منوچهری، ناصرخسرو، خاقانی و مولوی و یا تضمین شعر آنان و نیز درج آیات قرآن کریم در شعرش، همه حکایت از غور او در کتب و مایه‌اش از فرهنگ و ادب ایران دارد.

عالم‌تاج هنوز شانزده سال نداشت که حادثه‌یی مهم در زندگی او روی داد، و آن ازدواج این دختر نوجوان و درس‌خوانده بود با مردی چهل و چندساله و نسبتاً بی‌سواد به‌نام علی‌مردان خان میرینج، از رؤسای خوانین بختیاری، سفرکرده و درشت‌اندام و اهل شکار و جنگ، اما از ذوق و ادب بیگانه، گرفتاری‌های خانوادگی و مالی میرزا فتح‌الله موجب این پیوند نامناسب یا به تعبیر ژاله "وصلت سیاسی" شده بود. دو تن با دو روح و دو فکر و سلیقه‌ی متفاوت می‌خواستند عمری با هم به سر برند.

حسین پژمان بختیاری، شاعر نامور معاصر و فرزند این پیوند، زندگی ناسازگار پدر و مادر را - مقدمه‌یی که بر دیوان ژاله نوشته - به قلم آورده است: "مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی، مادرم اهل شعر و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ جدال و کشمکش، مادرم از مکتب به خانه‌ی شوهر رفته و پدرم از میدان‌های جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذارده بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و هم‌نوایی به افراط داشت و این از آن منتظر حد‌اعلای خانه‌داری و شوهرستانی و

صرفه‌جویی و فرمانبرداری بود...". طبع حسّاس شاعرانه و مهرجوی ژاله، در زندگی با ناکامی و سختی روبرو شد که در سراسر حیات مایه‌ی غمی دیرپای در اشعار او شده است. وی زندگی را در هاله‌یی از زیبایی عشق دلنوازی تصور می‌کرد، با کسی زیست که از این عوالم خبری نداشت، دیوان او که پیش روی است، حاوی اشعاری‌ست از دل‌برخاسته و دلنشین که بازتاب رنج‌ها و تنهایی شاعر است و در دل و جان‌ها سخن اثر می‌کند.

پس از ازدواج، آلام دیگر نیز زندگی ژاله را در هم آشفته. در همان سال زناشویی، نخست مادرش درگذشت و سی و نه روز بعد پدرش؛ از آن پس خانواده بایستی از برادر اطاعت می‌کرد که او نیز به بنگ باده دل سپرده و دست به باده برده بود.

از نخستین سال تولد فرزند، اختلاف ژاله و همسرش شروع شد و کم‌کم فزونی گرفت تا از هم جدا شدند. ژاله شوهرش را رها کرد و به خانه‌ی پدری رفت و بی‌آن‌که جدایی از شوهرش قطعی شده باشد، همسر او نیز اجازه نمی‌داد ژاله پسرش را که در خانه‌ی پدر مانده بود، ببیند.^۱

حاج علی‌قلی خان سردار اسعد و پس از او جعفرقلی خان سردار اسعد به سر می‌برد و بعد از گذشت سال‌ها، وقتی پسری بیست و هفت ساله شده بود، مادر او را دید و از این پس با هم زندگی کردند. این مصائب و محرومیت از محبت شوهر و دیدار فرزند و دیگر نابسامانی‌ها و مهم‌تر از همه ناکامی و آزدگی روح شاعر، دل او را در هم می‌فشرد و تأثراتش از طبع وی به‌صورت شعر می‌تراوید.

شعر تنها پناه او شده بود، اما محیط وی شهرت زنی را به شاعری برنمی‌تافت، شاید به این سبب از انتساب به شعر و شاعری نیز تبری می‌جست و دیوان غزل‌هایش را به آتش سپرده بود. آن‌چه از اشعار او باقی‌ست، اوراق پراکنده‌یی بوده است که پس از مرگ

وی بر حسب تصادف در لابلای کتاب‌ها و یادداشت‌ها به تدریج یافته و گرد آورده است. مع‌هذا، همین دیوان کوچک نهصد و هفت بیت، نمونه‌هایی از آثار شاعری قادر را دربردارد. پژمان درست نوشته است که: "ژاله شاعر درون خود و رنج‌ها و ناکامی‌های خود بود." از قضا این یکی از ویژگی‌های خوب شعر اوست، یعنی بدین سبب هم شعرش از اصالت و صداقت خاص بهره‌ور است و هم در تحلیل احوال درونی خویش و آنچه احساس کرده، قدرت به خرج داده و خوب از عهده برآمده است. رنج درون ژاله از شعری آشکارا منعکس است.

زنی جوان، زیبا، باذوق، شاعر، هنرمند و اهل مطالعه، وقتی همسر مردی سالخورده و خشن باشد و جزو ابزار خانه به‌شمار آید، در گوشه‌ی تنهایی خویش معلوم است چه حالی دارد! ناگزیر جان آزرده‌ی او همیشه به فریاد است، به همین سبب آینه و شانه و چرخ خیاطی و سماور دمساز و همراز اوست و با آن‌ها به درد دل می‌پردازد و احوال دل دردمند خود را در هر چیز منعکس می‌بیند. ژاله در توصیف آن‌چه در درون او موج می‌زده، توفیقی تمام یافته و از این حیث شاعری تواناست.

یکی از ویژگی‌های شعر ژاله، لحن بیان زنانه‌ی اوست که آب و رنگی و لطافتی خان به آن بخشیده است. بدیهی‌ست شعر او به اقتضای مقام و موضوع بایست چنین بوده باشد، اما رعایت این نکته که زبان شعر و طرز بیان شاعر با مضمون سخن متناسب درآید، در عین بدیهی‌بودن، کاری ساده نیست، مگر نه این است که نظامی‌گنجه‌ای با همه‌ی استادی در سرودن مثنوی‌های عاشقانه، در اسکندرنامه نتوانسته است از لحن غنایی فارغ بماند و این یکی از موارد نقص این منظومه است؟ در شعر ژاله این هماهنگی بسیار محسوس است، به پیروی از سرشت زنانه، گاه از فرق مرد با زن سخن می‌گوید، گاه از سفره‌ی عقد، شوهر شایسته، فرزند به دنیا نیامده‌ی خویش، یا در مرگ فرزند، نکوهش شوهر و احوال زن بیوه. معتقد است: "چون زن را صبر نان هست و آینه نیست."

به این سبب درد دل با آینه، این همدم همیشه‌ی زن، در دیوان بسیار است و

شعرهایی دارد با ردیف "ای آینه"، گفت‌وگو با چرخ خیاطی، گله از شانه، وصف نیم‌تنه‌یی که عهد شوهرداری بود، شعری با عنوان "چه می‌شد؟" همه از این قبیل است و رنگی زنانه دارد.

اما این کیفیت در شعر او وقتی درخشندگی پیدا می‌کند که به توصیف حالات خود می‌پردازد، مثلاً از ازدواج مرد پیر با دختر جوان و باردار شدن خویش سخن می‌راند، یا می‌خواهد وحشت تنهایی را در گفت‌وگو با آینه‌یی از یاد ببرد. شاید این رنگ زنانه در شعر او، در نظر خواننده، زمینه‌یی مشترک و مکرر بنماید، اما اگر سخن معروف سعدی را به یاد آوریم که "زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری" آن‌گاه ژاله را در این شکوه‌ها معذور خواهیم داشت.

با این سابقه‌ی ذهنی، بدیهی‌ست بیش‌تر افکار و عقاید در دیوان ژاله متوجه به موضوعاتی از قبیل: مظلومیت زن و دفاع از حقوق او، انتقاد بر جهل و عقب‌ماندگی زنان و تحلیل موجبات آن، تکیه بر این که در نظر مردم عقیده‌ی عفت، عقیده‌ی سنت و عرف فقط برای زن است نه برای مرد، آینده‌ی روشن دختر فردا و نصیحت به زنان:

نور چشمان دخترا، اندر دست تو است
قدر نعمت را بدان، ای گوهر یکتای من
پاکدامن باش وز آزادی به جز عزت مخواه
راه تاریکان مرو، ای زهره‌ی زهرای من
صراحت ژاله در بیان احوال و روحیات و نیازهای روحی و سلیقه‌ی زن چشمگیر است و در زمان او کم‌نظیر؛ اما این صراحت، گستاخانه و بی‌آزر نیست، بلکه در همه‌جا تکیه‌ی او بر لزوم پاکدامنی زن است و تقوای اخلاقی او، بدیهی‌ست رنگ غم و بدبینی تلخ نیز در اشعار ژاله هست، کسی که خود زندگی چنین ناکامیاب داشته، طبیعی‌ست که دنیا را تاریک ببیند.

قصیده‌ی "تصویر هستی" او، مایه‌یی از ژرف‌اندیشی دارد و افکار خیامی:
زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته
راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته
پرتو لرزان آید، این چراغ زندگی
شعله‌یی زیباست با باد مجال آمیخته
اصل امکان چیست؟ وین انسان
کبراندوز کیست؟

قصه‌یی از هر طرف با صد سوال
آمیخته

آن بلند اختر سپهر و این تپه گوهر زمین
هیچ در هیچ و خیال اندر خیال آمیخته
هر یقنش با هزاران ریب و شک
در ساخته

هر دلیلش با هزاران احتمال آمیخته
مرگ دانی چیست؟ درسی با هراس
آمیخته

یا سکوتی جاودان، با قیل و قال آمیخته
الغرض گر نقش هستی را نکو بیند کسی
یک جهان زشتی‌ست با قدری جمال
آمیخته

این است که گاه یا تلخ کامی به نادمگان
به‌خصوص زنان می‌گوید: نیستی بهتر از
هستی‌ست، یا چون خود را در تعبیر آن‌چه با
آن روبروست، ناتوان می‌بیند، به سرنوشت
اعتقاد پیدا می‌کند، هرچند از آن دلخوش
نیست. حتا گاه می‌خواهد با آن بستیزد و
طرحی نو دراندازد.

این‌گونه پرخاش‌ها در شعر او فراوان
نیست. ناله‌ی روح او را بیش‌تر می‌شنویم
وقتی به فرزندگی که در شکم دارد، می‌گوید:
بهتر آن است که پای به این جهان نهد و در
تیره‌روزی مادر شریک نشود. به یادمان
می‌آید که ده‌ها سال پیش از آن که اورینا
فالچی کتاب خود را به نام کودکی که هرگز
زاده نشد، بنویسد، بانوی شاعر از این
سرزمین نظیر این‌گونه عواطف و احساسات
را داشته و در شعری در کمال ایجاز بیان
کرده است. روح رنج‌کشیده‌ی ژاله، گاه او را
چنان از حصول سعادت بر زمین مأیوس
می‌سازد که آرزوی مرگ در دل می‌پرورد و
سعادت را در آن سوی فنا می‌جوید:

آن سوی فنا گر ز سعادت خبری هست
یک‌جهان زشتی‌ست با قدری جمال آمیخته
از تأمل در شعر ژاله، به قدرت تخیل وی
می‌توان پی برد. تیزپروازی خیال از یک
طرف در اشعار او مضمون‌های بکر آفریده و
از سوی دیگر، تصویرهای بدیع و گوناگون
ژاله از شیوه‌ی شعر پیشینیان مایه گرفته
است و به‌خصوص به سبک خراسانی
گرایش دارد و قصیده و قطعه و غزل، اما
تازگی مضمون و صور خیال و نیز زیبایی
بافت سخن و واژه‌ها و ترکیب‌های نوپدید و
موزونش، طراوت و جلایی خاص به شعر او



بخشیده است. شعرش به شیوه‌ی سنتی‌ست، با روح و حال و کیفیتی نو و ویژه‌ی خویش.

نیروی تصویرآفرینی - که آن را نشانه‌ی شاخص شعر و شاعر شمرده‌اند-^۲ در خیال او صورت‌هایی بدیع جلوه‌گر می‌شود. آینه - که همدم اوست - با هر نگاه خنده‌ی امید را بر دهان و لب زن پیر و برنا می‌نهد و چشمک شیرین و لبخند دلاویزش زیبایی وی را می‌سناید.^۳ زن در نظر شاعر، "آتشی سوزنده در اشک فریب افروخته است"^۴ که در پیوندی اجباری، شمع سفره‌ی عقد هم بر احوال او گریبان است.

برخی از بدیع‌ترین تصویرهای شعر ژاله در توصیف او از شوهرش پدید آمده که در عین حال نمودار شدت و نفرت و رنج اوست:

هم‌صحبت من طرفه شوهری است

شوهر نه، که بر رفته آذری است

باریک و سیاه و بلند و سخت

در دیده‌ی من چو صنوبری است

در روی سیاهش دو چشم تیز

چون در شب تاریک اختری است

انگیخته ریشی سیه، سپید

بر گونه‌ی تاریک لاغری است

ریشش به بناگوشم آن چنان که

در مردمک دیده نشتری است

بر گردن من چو طناب دار

پیوسته از آن دست چنبری است

در پنجه‌ی او جسم کوچکم

چون در کف شاهین کبوتری است

با ریش حنابسته نیمه‌شب

وصفش چه کنم، وحشت‌آوری است!

گوی ملک‌الموت عالم است

یا از ملک‌الموت مظهری است

نه علقه‌ی فرزند و زن در او

نه الفت سامان در او سری است

اسب است و تفنگ است پول، پول

گر در نظرش نقش دلبری است...

گر گویمش، ای مرد، من زخم

زان سخن از نوع دیگری است

آسایش روح لطیف زن

فرزندی و عشق همسری است

خندد به من به آن سان که خنده‌اش

بر جان و دل خسته زند خنجری...

آری بود او مرد و من زخم

زن ملعبه‌ی خاک بر سری است...

دردا که در این بوم ظلمناک
زن را نه پناهی نه داوری است
گر نام وجود و عدم نهند
بر رمد و زن نام درخوری است
در هر حال، تصویرهای رنگ‌رنگ ژاله
از آن‌چه در ذهن دارد، سبب می‌شود که در
اشعار او با جهانی روبرو می‌شویم که وی آن
را به صورتی تازه و جالب توجه فرا نموده
است. اینک شعر "درددل با سماور" را از
دیوان او نقل می‌کنم تا در نمونه‌یی از اشعار
او نظر کنیم:

ای همدم مهرپرور من

ای یار من، ای سماور من

از زمزمه‌ی تو شد می‌آلود

اجزای لطیف ساغر من

سوزی عجیب گرفته‌گویی

در سینه‌ی توست آذر من

در دیده سرشک و در دل آتش

ماتا، تو منی برابر من

آموخته رسم اشکیاری

چشم تو ز دیده‌ی تر من

بس روز و شبان که در کنارت

بودم من و بود مادر من

می‌خواست تنوره‌ی تو اشکت

زانگشت ظریف خواهر من

قرآن خواندی، دی نمودی

بابای خجسته اختر من

از بعد نماز صبح می‌کرد

سیری به کتاب و دفتر من

آن هر دو فرشته پر کشیدند

بر چرخ و کشته شد پر من

زان پس ره رفتگان گرفتند

هم خواهر و هم برادر من

در این کهن آشیانه اکنون

من مانده‌ام و تو در بر من

پایی نه که بر فلک گراید

زین غمکده جسم لاغر من

آن جاه و مقام و عشق و الفت

شد شسته ز چشم و منظر من

چون نقش قدم سترده شده آه

نقش همگان ز خاطر من

ای نغمه‌سرای قصه‌پرداز

بنشین به کنار بستر من

با زمزمه‌یی ظریف و آرام

آبی بفشان بر آذر من

تا با تو نشسته‌ام غم نیست

ای همدم شادی‌آور من
دانم که نمی‌شود به تحقیق
چون اول قصه آخر من
آینده نیامده است رفته
آبی‌ست گذشته از سر من
پس شاد نشین و شادیم ده
ای زمزمه‌گر، سماور من

شیئی عادی در زندگی روزانه مانند
سماور، در نظر شاعر ممکن است انگیزه‌ی
خاطرات و معانی بسیار شود. چنانکه
قصیده‌ی "درددل با سماور" - که موضوع
گفتار ماست - در دیوان ژاله چنین است.

زمزمه‌ی گوش‌نواز سماور، آب و آتش
درون او دیگر صفات این وسیله‌ی کوچک
ساده که از اثاث خانه در ذهن بانوی خانه‌دار
و صاحب‌ذوق که دائم با آن سر و کار دارد -
مضمون‌آفرین تواند بود، عنوان شعر هم
نمودار موضوعی‌ست زنانه و هم نمونه‌ست
از هم‌جوشی و هم‌دلی^۵ هنرمند با اشیا، به
همین سبب زمزمه‌ی سماور که به‌واقع از
سوز دل اوست، مضامین تازه و لطیف ابیات
۲ و ۳ را به‌وجود آورده. ذهن و عاطفه‌ی
شاعر از من خویش به حالت سماور در رقت
آمده است و عوالم خویشتن را به سماور
منتقل می‌کند و برعکس هر دو را آتش در
سینه است: یکی آتش واقعی و دیگری آتش
غم، قطرات بخار آب بر چهره‌ی سماور و
سرشک اندوه شاعر، وجهه مشابهت دیگر
است و موجب تشبیهات متقابل مضمون
ظریف ابیات ۴ و ۵.

اما سماور یادآور خاطرات دیرین نیز
تواند بود. از آن روزها که بامدادان پگاه، افراد
خانواده دور بساط سماور گرد می‌آمدند و
نخستین دیدار و اجتماع صبحگاهی در خانه
دست می‌داد. محفلی مهرآمیز که تکرار آن
در نیمروز شامگاه و سر و کارداشتن دائمی
اعضای خانواده با یک‌دیگر، پیوند و الفت هر
روز استوارتر می‌کرد و از تفرّد امروز این افراد
در خانه‌ی روزگار، روزگام - که گویی در
مهمان‌خانه‌یی جدا از یک‌دیگر به سر
می‌برند - بسیار بهتر بود برای ژاله که از
خاطرات یک قرن پس سخن می‌گوید و
سماور آن محفل انس را پیش چشم
می‌آورد. آن‌گاه یک‌یک آن مناظر و حالات
را به زبانی ساده و روان و صمیمانه با توانی
تمام تجسم می‌بخشد. ■